أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلَّی الله عَلَی سیدنا و نبینا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلی آله الطّیبین الطّاهرین

و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

 الوجه الثانی: إنّک إذا تأملت الأنواع الواقعة فی عالمنا هذا، وجدتها غیر واقعة هاهنا بمجرد الاتفاقات و إلّا لما کانت أنواعها محفوظة عندنا، فأمکن حینئذ أن یحصل من الإنسان غیر إنسان و من الفرس غیر فرس و کذا حکم باقی أنواع الحیوانات و کذلک أنواع النباتات، فجاز أن یحصل من النخل غیر نخل و من الکرم غیر کرم و من البرّ غیر برّ و کذا باقی الأنواع النباتیة؛ و لیس الأمر کذلک بل نجد هذه الأنواع دائمة الوجود مستمرّة الثبات أزلا و أبدا علی نمط واحد من غیر تغیر و لا تبدّل؛ و الأمور الدائمة الثابتة علی نهج واحد لا تبتنی علی الاتفاقات الصرفة. ثم الألوان الکثیرة العجیبة الغریبة التی فی ریاش الطاووس لیس کما یقول المشاؤون أنّ سبب ذلک الاختلاف هو اختلاف أمزجة تلک الریشة إلی هذا الحد؛ مع أنّهم لا برهان لهم علی ذلک و لا یمکنهم تعیین تلک الأسباب التی للألوان؛ فکیف یحکمون بمثل هذه الأحکام المختلفة من غیر مراعاة قانون مضبوط فی ذلک؟ و ربّ نوع حافظ یفیض علی ذلک النوع الهیئات التی فیه المناسبة لتلک الهیئات، و النفوس الموجودة فی ذلک النوع ...

 استدلالی كه راجع به وجود عقل مجرد یا به تعبیر دیگر نفس مجرد در همه انواع و اصناف از جمادی، نباتی و حیوانی شده بود این بود كه بر اجسام و مواد این انواع، به واسطه اختلافی كه در بین آنها هست و از تركیبات و امزجه، یك نوع واحد متولد می‌شود، طبعاً این مواد دستخوش تغییر و تحوّل می‌باشند و اگر قرار باشد كه قوای نباتیه و حیوانیه كه حاكم بر این مواد هستند خودشان متولد از امر قائم به اینها باشد؛ چون قائم این مواد، مقوّم قوای نباتیه و حیوانیه هستند و آنها دستخوش فنا و زوال و تجدد هستند در نتیجه خود قوه هم موجب فنا خواهد شد و دیگر شیئی كه بتواند آن نوع را قوام ببخشد وجود ندارد.

 پس بنابراین خود صورت نوعیه به تنهایی برای بقاء مواد انواع كفایت می‌كند و آن صورت نوعیه است كه ما از او تعبیر به عقل مجردِ نوعی برای آن نوع می‌كنیم، یعنی خود آن صورت نوعیه حقیقتی است مجرده كه باعث قوام اجزاء و امزجه مختلفه هست و از آن تعبیر به نفس می‌شود. هر چیزی دارای نفس و خصوصیتی است كه آن نفس و آن حقیقت مجرده، موجب بقاء مواد شده است. برخلاف آنچه كه گفته می‌شود و در واقع قدما هم همین رأی را داشتند. امروزه اینها چون تعقل و تفكرشان نسبت به مادیات بیشتر است و خبری از ارتباط ماده با عالم تجرد ندارند ـ البته اغلبشان نه همه آنها ـ علت برای بقاء را خود این مواد می‌دانند، مثلا می‌گویند علت بقاء نوع انسان عبارت است از خود سلول‌ها و موادی كه در بدن انسان و یا حیوان وجود دارد. به عكس قدما كه علت بقاء و حیات را نفس سلول نمی‌دانند، بلكه آن صورتی كه به عنوان یك حقیقت مجرده بر این بقاء استیلا و اشراف دارد، می‌دانند.

 لذا با وجود از بین رفتن یك سلول شما می‌بینید كه گاهی از اوقات حیات باقی است چیزی كه اصلا امكان ندارد. موارد زیادی دیده شده است كه مثلا به‌طوركلی مغز هیچ‌گونه فعالیتی ندارد ولی آثار حیات در بدن مشهود است، یا اینكه قلب كار نمی‌كند ولی آثار حیات در بدن مشهود است، این به‌خاطر همان تحفظ صورت نوعیه است. خیلی افراد هستند كه گردش خون بدنشان را متوقف می‌كنند و وقتی دست می‌زنید می‌بینید نبض ندارند درحالتی‌كه حیات باقی است، یا اینكه كبدشان كار انجام نمی‌دهد. لذا اگر قرار بر این باشد كه حیات مبتنی بر فعل و انفعالات سلول‌ها و حركت و متابولیسم باشد باید آن حیات هم با عدم حیاتِ فعل و انفعالاتی كه انجام می‌شود منتفی شود. الان آن نفس مدبره است كه اینها را در كنترل گرفته است.

 ما می‌بینیم خیلی از مسائل برای افراد و اشخاص در بعضی از حالات اتفاق می‌افتد كه آنها بدون اینكه چیزی بخورند یا بیاشامند یا خوابی برای آنها مستولی شود روزهای طولانی همین‌طور به همین كیفیت هستند و هیچ تحلیلی در آنها انجام نمی‌گیرد، نه اینكه تصور كنید این مطلب فقط برای افرادی است كه به مراتبی رسیده‌اند، نه این‌طور نیست. اگر شخصی بتواند بر ماده غالب شود، و او را تحت كنترل فعل و اراده خودش دربیاورد می‌تواند او را به همان شكل، در همان موقعیت و مرتبه‌ای كه هست در حال حی و در حال فعل و انفعال نگه دارد. و این مسأله خارج از این قاعده نخواهد بود برای كسانی‌كه این مسأله برای آنها روشن شود. نه اینكه تصور شود فقط این مسأله اختصاص به یك امر غیرعادی و فوق العاده دارد كه در همان مرتبه و رتبه خودش در حال حیات بدون تحلیل و فساد و بروز فساد انجام شود بلكه به‌طوركلی در كل نظام عالم یك همچنین مسأله‌ای حاكم است منتهی در كل نظام گاهی از اوقات شكلش به یك نحو دیگری تغییر می‌كند، یعنی مطلبی غیرعادی نیست كه انسان بتواند بر قوانین ماده حاكم شود. مثلا افرادی كه روی آب حركت می‌كنند حتی لازم نیست شخص به مقامات و عرفان بالایی رسیده باشد بلكه افرادی هستند كه می‌توانند با تسخیر نمودن خود ماده و بدن عنصری آن را بر قانون طبیعت حاكم كنند. نه اینكه بر قانون طبیعت حاكم كنند بلكه موافق با قوانین طبیعت در شرایط خاص دربیاورند. نه در شرایط عادی، چون در شرایط عادی یك جسم تخلل در جسم دیگر پیدا نمی‌كند بلكه جسم دیگر مانع از نفوذ و تخلل و تعلل این اجسام خواهد بود. ولی شما بعضی از اجسام را مشاهده می‌كنید كه اینها تخلل دارند و از اینجا به آنجا رد می‌شوند مثل بعضی از امواج و امثال ذلك. اگر انسان بتواند خود را بر ماده غلبه دهد ـ غلبه بر ماده به معنای همگون ساختن و هم‌طراز قرار دادن و سنخیت و تسانخ با خود مواد هست ـ می‌تواند این جسم را همراه با جسم دیگر دربیاورد، مثلا وزن مخصوص را از بدن خود بگیرد و روی آب حركت كند این شخص كه الان روی آب می‌رود پس چرا زیر آب نمی‌رود؟ نه اینكه در آن موقع وزن ندارد، بلكه در آن موقع وزن دارد، یعنی اگر همان موقع آن شخص را در آنجا وزن كنند وزنش تغییر نكرده است اگر ترازویی در آنجا باشد می‌بینید كه همان وزن را دارد، یك گرم هم كم یا زیاد نشده است، اما غلبه وزن مخصوص بر آب را كه باعث می‌شود این به زیر آب برود آن غلبه را می‌گیرد و در روی آب حركت می‌كند. همین وسیله برای حركت افراد در هوا هم هست. مسأله طی الارضی كه خیلی معروف حضور هست و افراد انجام می‌دهند آنها هم بر همین اساس هست. منتهی هر چه شخص خودش قدرت بیشتری داشته باشد غلبه بر قوانین مادی به شكل ظاهر و به صورت ظاهرِ بیشتری خواهد بود، یعنی جسم خود را از آن مانعیت اجسام نسبت به فعل و انفعالات برمی‌دارد و خود را همگون با آن شرائط خارجی می‌كند. طبعاً درك این مسأله یك قدری مشكل است ولی برای افرادی كه دارای ریاضات خاصی هستند این مسأله بسیار قابل قبول و خیلی پیش پا افتاده است و از نقطه نظر تجربی هم به ثبوت رسیده و دیگر نیازی به بحث راجع به این مطلب نیست كه چطور انسان این مسأله را می‌تواند انجام بدهد.

 بنابراین اگر ما این مطلب را در مسأله‌ای كه قدما در مقام اثباتش هستند پیاده كنیم روشن می‌شود كه اینها از این راه وارد می‌شوند كه نمی‌شود اشخاص و اجزاء مختلف كه دارای خصوصیات مختلف هستند مثلا یكی رنگش سیاه است و آن یكی سفید است و یا اجزاء بدن كه اینها همه دارای الوان مختلف و دارای خصوصیات مختلف و آثار مختلف هستند، همه اینها در تحت سیطره و اشراف یك نفس كلی نباشند. این طبیعی است كه هر شخصی و هر چیزی متأثر از یك مؤثر واحد است و معلول یك علت واحده است و یك علت واحد و مؤثر واحد نمی‌شود كه این همه دارای اختلاف در اثر و اختلاف در نتیجه باشد، لذا باید یك امر كلی و یك امر مجرد و یك امر خارج از قوای مادی باشد كه بتواند نافذ باشد و تأثیرات خودش را داشته باشد. این مطلبی است كه اینها در مقام اثبات آن هستند. البته نسبت به این مطالب بعداً مرحوم شیخ، نظرهایی دارند كه بیان می‌كنند.

 اما من‌حیث‌المجموع ما می‌توانیم به شكل كلی بپذیریم كه چطور این مسأله تحقق پیدا می‌كند؟ آخر چطور ممكن است وجودی كه ما آن وجود را دارای صرافت می‌دانیم و هیچ نوع محدودیتی برای حقیقت وجود قائل نیستیم یعنی آن وجود كم و كیف ندارد؛ چون این كیف معارض با كیف دیگر است و كم یك متری با كمّ یك متر و بیست سانتی تفاوت می‌كند، اینها با همدیگر فرق می‌كنند و هر دو با هم جمع نمی‌شوند. كیفی كه دارای سواد است با كیفی كه دارای بیاض است با هم جمع نمی‌شوند و قابل اجتماع نیستند، یعنی وجودی كه دارای صرافت محضه و بساطت محضه است و كیف و حدّ و خصوصیت ندارد، ما آن را به‌صورت ظهورات مختلفه و متضاده مشاهده كنیم؟ همین وجود بالصرافه، سیاه شده است و همین وجود بالصرافه، سفید شده است و همین وجود بالصرافه، رنگش قرمز و سبز و امثال ذلك شده است، همین وجود دارای صلابت است و همین وجود دارای رعونت است و همین وجود دارای حموضت است و همین وجود دارای حلاوت است. چطور وجودی كه منبع و منشأ واحدی دارد تبدیل به این شیء می‌شود؟ همین قضیه را نسبت به ارباب انواع ما پیاده می‌كنیم. قبلا مباحثش گذشت كه این خاصیت وجود و اطلاقی بودن وجود است.

 مسأله‌ای را كه در مقاله‌ای دیدم راجع به قضیه هوهویت و مسأله احدیت بود كه مسأله احدیت حقیقتی غیر از جنبه جامعیت واحدیت و مرتبه ظهور و بروز در مظاهر مختلف است. و این مرتبه، مرتبه اثبات خصوصیت ذاتی و تقید ذاتی برای ذات پروردگار در مرتبه هوهویت است و ذات پروردگار را در مرتبه هوهویت ما مقید كرده‌ایم و او را از اسماء و صفات جدا كرده‌ایم و به او قید زده‌ایم.

 مقاله‌ای بود كه مدتی پیش از بعضی از بزرگان آورده بودند. البته بنده این قضیه را در حاشیه و تزییلاتی كه بر توحید علمی و عینی مرحوم آقا رضوان الله علیه دارند نسبت به مرحوم علامه طباطبایی در تزییلاتی كه دارند، من نوشتم. یادم هست كه این بزرگان امثال مرحوم علامه نسبت به تقیید ذات در مرتبه هوهویت به واحدیت اشاره دارند كه آیا ما می‌توانیم با تقیید، خودمان مرتبه هوهویت را تثبیت كنیم و ذات را به شرطلا از ظهور و بروز در نظر بیاوریم؟ مطلبشان در آنجا قابل تأمل است. و یا اینكه این تصور و تخیل ماست، یعنی ما هستیم كه یك شیء را منقسم می‌كنیم به شیء با لحاظ اعراض و خصوصیات و عوارض و یك شیء را لحاظ می‌كنیم بدون لحاظ اینها. یك وقتی شما این كیف را بدون عوارض از كم و خصوصیات و الوان و كیف و وضع ملاحظه می‌كنید؟ و یك وقتی فقط همان جنس و متریال را در نظر می‌گیرید و اینها را در نظر نمی‌گیرید. آن متریالش را در مرتبه ذات تصور می‌كنید و بعد خصوصیات خارجی را به این قضیه می‌خواهید مقید كنید.

 صحبت در این است كه شما متریال بدون عوارض را اصلا نمی‌توانید در نظر بگیرید، یعنی شما هر چه را كه در نظر بگیرید و اسم ماده بخواهید روی آن بگذارید ماده بدون عارض در خارج كه نداریم، بالاخره آن ماده‌ای كه در خارج است یا سیاه است یا سفید است، شما نمی‌توانید ماده‌ای نشان دهید كه دارای عرض نیست و عَرَضش نه دارای عرض و طول است و نه دارای خصوصیات دیگر. اگر ذات باری را در نظر می‌گیریم ذات باری را جدا و منحاض از زوال نمی‌توانیم در نظر بگیریم، اگر بخواهیم در نظر بگیریم به این معناست كه در یك برهه ـ حالا ما زمان نمی‌آوریم كه اشكال بشود كه مجردات مشمول زمانیات نیستند ـ ذات باری جدا و منحاض از ظهور و بروز باشد، یعنی یك فاصله‌ای بیفتد، اگر فاصله باشد پس اینها از كجا آمدند؟ اگر شما ذات باری را تنها و بدون ظهور در یك برهه داشته باشید این ذات باری دیگر از كجا آمده است؟ یعنی چطور ما می‌توانیم فاصله‌ای بین این و بین آن، در اینجا معتقد باشیم؟ شما می‌توانید ذات باری را در نظر بگیرید بدون اینكه علم را نسبت به او لحاظ كنید؟ یعنی ذات باری وجود دارد، حیات و بقاء دارد ولی فاقد علم است. پس جاهل است؟ بله وقتی ما مقام هوهویت را در نظر می‌گیریم علم را باید كنار بگذاریم، قدرت را هم باید كنار بگذاریم، حیات را هم باید كنار بگذاریم، همه اینها را بگذاریم كنار فقط همان مرتبه هو بماند، تازه آن هو را هم كه الان داریم اشاره می‌كنیم این هم یك تقیدی است كه به آن مرتبه زده‌ایم.

 در واقع خودِ هو در ارائه آن ذات یك لفظ ناقصی است و تام نیست. اصلا شما نمی‌توانید آن ذات را بدون علم تصور كنید، یعنی ذات باری كه همان حقیقت بالصرافه است و فاقد علم است، فاقد حیات است. همان مطالبی كه بین اعلام در همین كتب رایج است و صحبتش هست. توجه كردید؟ این ذات را تا وقتی به آن ذات می‌گویید یعنی مساوی است با علم و قابل انفكاك نیست. وقتی می‌گویید ذات خود همین یعنی مساوی با قدرت و با قدیر. وقتی می‌گویید ذات یعنی خود همین ذات مساوی است با حیات. ذات بدون حیات را تصور كردیم و در یك مرتبه حاقّ هوهویتی خود آن ذات قرار دادیم بعد علم و قدرت و حیات را بعدا به او اضافه می‌كنیم. علم و قدرت از كجا آمدند كه شما به او اضافه كردید؟ از خانه خاله‌اش آمده است؟! این علم و حیات و قدرت را ما از كجا آوردیم به آن ذات چسباندیم، از كجا درآوردیم؟ اگر علم و حیات و قدرت را از جای دیگر درآوردیم پس اصل كار و اصل آن مسأله آنجاست. پس اینجا كلاهمان پس معركه است. و اگر علم و حیات و قدرت را از خود ذات درآوردیم شما كه انفكاك بین آنها قائل شدید و گفتید كه آن جداست و آن ذات یك مرتبه بالاتر است، آیا مرتبه بالاتر به معنای مرتبه انفكاكی است؟

 یا اینكه نه، آن مرتبه حاق و جوهر است. آن را قبول داریم ما می‌دانیم كه علم و حیات و قدرت ریشه‌اش در ذات باری است و هم در همان ذات بحت و وجود بالصرافه است كه آن اصل و ریشه برای علم است، به این معنا كه در هر جا آن حقیقت وجود باشد در آنجا علم وجود دارد. اگر به این معناست ما اصلا نمی‌توانیم قائل به انفكاك بین ذات با علم باشیم تا اینكه بگوییم آن ذات مرتبه بالاتر است و این مرتبه پایین‌تر است، اصلا قابل برای انفكاك نیستند. انفكاك خارجی كه مستحیل است و انفكاك رتبی را كه انفكاك نمی‌گویند بلكه رتبه می‌گویند. لذا انفكاك در اینجا معنا ندارد. رتبه باشد كه قبول داریم كه رتبه ذات، مقدم است چون علت است، ذات علت برای علم است ولی جدا نیست یعنی در هیچ برهه از برهه‌ها شما نمی‌توانید ذات بدون علم را تصور كنید كه در عین اینكه ذات وجود دارد در عین حال فاقد علم باشد. پس این علم از كجا آمد؟ پس این قدرت از كجا آمد؟ ذاتی كه علم ندارد این ذات به درد نمی‌خورد، فایده ندارد. آن ذاتی كه قدیر نیست پس چطور می‌تواند اعمال رویه كند، اعمال اراده كند. پس انما اراد اینها از كجا نشئت می‌گیرند؟

 روی این جهت در تقسیمی كه بزرگان كرده‌اند تمام تقسیمات در مقام تصور است نه در مقام تحقق عینی و تحقق خارجی. در مقام تحقق عینی و خارجی یك حقیقت واحد بیشتر نیست كه آن حقیقت واحد هم مقام احدیت است و هم مقام هوهویت است و هم مقام جامعیت است كه مقام واحدیت باشد، كه هم مقام ذات است و هم مقام بروز و ظهور. پس یك واقعه و یك حقیقت است و یك واقعه، ظهور و بروزش همین است كه ما به این كیفیت مشاهده می‌كنیم. همین مطلب را اگر ما بتوانیم تصور كنیم دیگر در اینجا قضیه به همین كیفیت روشن خواهد شد، كه یك نفس جامع، یك عقل مجرد، یك حقیقت مجرده می‌تواند به این صورت دربیاید و می‌تواند به آن صورت دربیاید. می‌تواند در این بدن به این شكل، این سلول دربیاید. سلول‌ها هم مختلف هستند، سلول مغز یك جور است، سلول قلب یك جور است، بعضی سلول‌ها كم هستند بعضی سلول‌ها زیادند، سلول مغز ظاهرا از همه مثل اینكه كمتر است چون هیچ خبری از آن نیست. حالا به جایش سلول‌های دیگر روده و از اینها الی ماشاالله زیاد است ولی سلول مغز ما ندیدیم.

 خلاصه این سلولها گاهی به سلول قلب درمی‌آید كه كارش پمپ كننده خون است و گاهی اوقات به صورت سلول كبد درمی‌آید و كارش تجزیه و تحلیل غذا و مواد و صد و بیست و چند نوع كار انجام می‌دهد، گاهی اوقات به صورت سلول كلیه درمی‌آید و كارش تجزیه و تحلیل دفع سمومات است. هر كدام از اعضا كه مشاهده می‌كنید در تحت همان نفس حیوانی و در تحت همان عقل حیوانی، این امور را انجام می‌دهند و دیگر نیازی نیست به اینكه هر كدام از اینها یك علت خاص داشته باشند مثلا برای كلیه یك علت جدا بگیریم و برای كبد یك علت جدا، و برای طحال یك علت جدا و برای روده بزرگ و كوچك هم علت‌های جدا باشند. همان نفسی كه حاكم بر این جسم كه جزئی برای نوع هست؛ همان نفسِ نوعی می‌آید و بدون نیازی به امر دیگر همه این امور را انجام می‌دهد.

 الوجه الثانی انک اذا تاملت الانواع الواقعة فی عالمنا هذا این انواعی كه ما می‌بینیم وجدتها غیر واقعة بمجرد الاتفاقات این آسمان‌ها و امثال ذلك، اتفاقی و گتره پیدا نشده‌اند. والا لما کان انواعها محفوظة عندنا اگر این اتفاقات بود دیگر انواعش نزد ما مأخوذ نبود، همان‌طوری كه به نحو اتفاق به وجود می‌آیند به نحو اتفاق هم فنا پیدا می‌كند. وامکن حینئذ ان یحصل من الانسان غیر الانسان اگر به نحو اتفاق بود از انسان می‌بایست كره خر دربیاید چرا فقط از انسان، انسان درمی‌آید، از فرس، فرس دربیاید. یك دفعه فرض كنید كه از فرس گربه دربیاید. ومن النخل غیر النخل، و من البُرّ غیر البرّ از گندم جو دربیاید ولیس الامر کذلک الأمر کذلک بل نجد هذه الأنواع دائمة الوجود مستمرة الثبات ازلا و ابدا علی نمط واحد من غیر تبدل و تغیر تمام این نظام براساس حركت یكنواخت، سلسله علیت و تأثیر و تأثر در همه اینها به یك شكل و به یك نحو خواهد بود.

 پیش مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودكی رفته بودند فردی كه هنوز هم هستند و حیات دارند، برای مرحوم پدر ما تعریف می‌كرد بنده هم بودم آقایان اطبای مشهد هم نشسته بودند. روز بیست و هشتم صفر بود منتهی در این حیاط بودند. یكی از اینها كه ایشان هنوز در قید حیات است می‌گفت: یكی از فامیل‌های خانواده‌ای ما می‌گفتند: یك پسر و دختر جوانی بودند اینها ازدواج كردند و بچه‌دار نشدند یعنی خود دختر مشكلی داشت و اینها بچه‌دار نمی‌شدند، تا اینكه كار مشكل شد و احتمال جدا شدن هم بود. خانواده دختر خیلی متأثر شدند و این قضیه را نزد مرحوم آقا شیخ حسنعلی گفته بودند. ایشان یك انجیر داده بود و گفته بود كه بدهید به دختر بخورد ان‌شاءالله خدا به او یك پسر می‌دهد. ـ این را فراموش كردم این دختر مریض بود و به‌طوركلی رحمش را درآورده بودند این جهت باعث شد بود كه پسر نسبت به انجاب به‌طوركلی مأیوس شود، یعنی مشكلی پیدا شده بود و این دختر رحم نداشت ـ اینها گفته بودند كه آقا این دختر اصلا رحم ندارد، گفت شما از من بچه می‌خواهید یا رحم می‌خواهید؟ بدهید بخورد بابا چه كار دارید؟ بقیه هم به عهده خودشان، خلاصه انجیر را خوردند و كم‌كم این دختر حامله شد. حالا كجایش حمل برمی‌دارد؟ این دختر اصلا رحم ندارد، بعد از نه ماه یك پسر كاكل زری هم برایشان آورد و آنها می‌گفتند هنوز هم این پسر وجود دارد و ازدواج كرده و زن و بچه دارد. این مطلب را چطوری ما می‌توانیم توجیه كنیم؟ با این حساب و كتاب اینكه اصلا علل و اسبابش آماده نیست، علل اسبابش مهیا نیست، دیگر اینها جزء چیزهایی است كه شما باید در حواشی بنویسید كه همه چیز كه علل ظاهری نمی‌خواهد. آن حقیقت مجرده و نفس قاهره وقتی‌كه اراده می‌كند خود ماده را بر طبق اراده خودش درمی‌آورد، یعنی همان‌جا یك جایی برای بچه پیدا می‌كند و ایجاد می‌كند، همان‌جا شرائط برای رشد بچه را فراهم می‌كند، همان‌جا آن امور لازمه برای بقاء و حیات را پیدا می‌كند.

 باز همان‌ها گفتند كه الان یكی هست كه ما او را می‌شناسیم در همین بیمارستان هم آمده بود الان هم هست خود همان چشم پزشك‌ها می‌گفتند كه این بنده خدا عصبش را از دست داده بود عصب چشم كه ماكولا هست كه به آن نقطه زرد می‌گویند كه به‌طوركلی آن عصب فاسد و خشك شده بود، یعنی دیگر هیچ‌گونه عصبی نداشت و این دیگر خیلی [مشكل‌] شده بودند و خیلی از حضرت [طلب شفا] می‌كردند. امام رضا هم شفا داده بود و این شخص چشمش می‌دید. طرف می‌گفت بابا بالاخره ما دیدیم امام رضا كور را شفا می‌دهد اما كوری كه عصبش كار نمی‌كند را ندیده بودیم. عصب كار نمی‌كند ولی دارد می‌بیند. گفتیم امام رضا علیه السلام ورژن‌هایش فرق می‌كند گاهی اوقات آنجوری و گاهی اوقات ورژن پیشرفته را رو نمی‌كند. امام رضا گاهی می‌گوید بابا ما اینجوری هم بلد هستیم فقط این نیست كه عصب را و حركت عصبی و نرون‌ها و فعالیت‌های سلول عصبی درست كنیم بلكه بدون اینكه كار هم بكند قرنیه را راه می‌اندازد، توجه می‌كنید؟ بالاخره از این مسائل هم هست دیگر كه برای درك این مسائل یك خرده باید از این حرف‌ها بیرون آمد تا انسان به این مطالب برسد.

 والأمور الدائمة الثابتة علی نهج واحد لا تبتنی علی الاتفاقات الصرفة این امور، صرف اتفاق نیست بلكه هر كدام علل مختلف دارد و هر كدام شرائط مختلف دارد.

 سؤال: در این روایت كه می‌فرمایند:) وکمال توحیده نفی الصفات عنه (تعریفی را كه مشهور می‌كنند كه نفی صفات زائد بر ذات است با تعریفی كه شما می‌كنید چگونه جمع می‌شوند؟

 جواب: بله ببینید حضرت می‌فرمایند: شما كه خدا را تصور می‌كنید چه خدایی را تصور می‌كنید؟ شما كه می‌گویید این خداست و این خداست و همه اینها خدا هستند و همه اینها را به او منتسب می‌كنید درحالتی‌كه همه محدودند. چون این سیاه است و خدا سیاه نیست، این سفید و قرمز است، این كمّ برای این است و این خصوصیاتش اینچنین است. هر كدام از اینها دارای یك خصوصیت كمی و كیفی و محدودیت وجودی هستند و آنچه را كه ما در عالم می‌بینیم از آن طرف می‌بینیم كه این شیء به تنهایی نمی‌تواند كار انجام بدهد چون فعل و انفعال ندارد و باید مستند به یك امر دیگری باشد. پس خدا در كجای این نظام قرار دارد؟ آیا اسم این را خدا بگذاریم، یا اسم این را خدا بگذاریم و آیا مانند گاوپرست‌ها به اینها خدا بگوییم و یا مانند ستاره پرست‌ها سراغ ستاره برویم و یا مانند خورشید و قمر پرست‌ها سراغ قمر و خورشید برویم و یا مانند سایر افرادی كه هزارتا خدا در ذهن و كله‌هایشان قرار دادند اینها را ما خدا بدانیم و یا اینكه آن خدا را یك حقیقتی بدانیم كه آن حقیقت، واحد است و همه اینها بروز و ظهور او هستند؟ حالا اینكه می‌گوییم بروز و ظهور اوست یعنی چه؟ نفی صفات عنه، آن مُظهر و این مَظهر، آن مُبرز و این بروز. بروز با نفس شیء تفاوت دارد. لذا كمال توحید در این است كه انسان بداند كه این حقیقت یك حقیقت واحدی است كه ظهورات و بروزاتش همین‌ها هستند. و اینها جدای از خدا نیستند. نه این، اوست و نه جدای از اوست به عنوانی كه بگوییم پس از كجا آمده است.

 بعضی از همین تفكیكی‌ها، روایاتی را كه در این زمینه آمده است را به معنای انفكاك تعبیر می‌كنند. و حال اینكه در اینجا مرتبه مرتبه اختلاف رتبی است نه مرتبه انفكاك خارجی. همین كه شما منفك كنید و بگویید خدا آن بالاست و همه اینها موجوداتند، فاصله بین اینكه خدا آنجاست و بقیه موجوداتند، این فاصله را چه چیزی پر می‌كند؟ اگر قرار باشد ما خدا را آن بدانیم و بقیه را جدای از خدا، پس اینها از كجا آمده‌اند؟ آیا خود خدا هم می‌تواند خارج از ذات خودش چیزی را تعین بدهد؟ نه، خود او هم نمی‌تواند از یك امر عدمی جدای از ذات خودش چیزی را تعین بدهد. چون وجود بالصرافه كه خودش هست و جدای از آن وجود بالصرافه مگر ما شیء ثانی داریم كه خدا از آن كیسه فرض كنید كه زید را درست كند؟ لذا آنچه هست می‌شود بروز. بروز از چی؟ بروز از خود ذات. لذا این وجود اطلاقی نفس اطلاقی بودنش و تصور بالصرافه بودنش این است كه بتواند با ظهورات جمع شود، یعنی همین كه شما تصور بالصرافه می‌كنید یعنی می‌تواند این وجود در حدّ بیاید، اگر در حد نیاید كه دیگر بالصرافه نیست، اگر نتواند در حد بیاید كه شما نقض اعتراف بالصرافه بودن را كرده‌اید. آن اعترافتان را نگه دارید و ولش نكنید. همین كه شما می‌گویید این وجود بالصرافه و صرف الوجود و وجود اطلاقی، یعنی می‌تواند خودش را با ظهور تطبیق كند. اگر نتواند تطبیق كند پس صرافت ندارد و خودش مقید است.

 سؤال: این مدبرات كه فرمودید، گاهی اوقات به نفوس كلیه تعبیر می‌شود و گاهی اوقات تعبیر به عقول و مفارقات كلیه می‌شود اینها یكی هستند؟

 جواب: تقریبا یكی هستند و گاهی اوقات هم به ملائكه تعبیر می‌شوند.

 سؤال: اینكه گفته می‌شود كه نفوس كلیه در عالم ملكوت هستند و عقول كلیه هم در جبروت هستند و دو مرتبه دارند آیا می‌شود آنجا تطبق داد یا نه؟

 جواب: بله، منظورم از یكی بودن نه اینكه هیچ تفاوت ندارند بلكه جنبه تدبیر در همه اینها هست. شما می‌توانید جنبه تدبیر را از همان مقام مشیت لحاظ كنید تا عالم مثال و در سلسله طولیه همه اینها مدبرات هستند و هر كدام تدبیر در معلول خودش دارد تا می‌رسد به عالم مثال كه در عالم مثال، صورت نوعیه مواد در عالم شهادت هست. و این صورت نوعیه هم تودرتو هست، این‌طور نیست كه فقط یكی باشد. لذا شما وقتی‌كه خواب می‌بینید گاهی اوقات خوابتان اشتباه است و گاهی اوقات رؤیا رؤیای صادقه است. اینهایی كه مكاشفه می‌بینند گاهی اوقات مكاشفه خلاف است، واقعاً مكاشفه می‌بینند نه اینكه دروغ بخواهند بگویند ولی كشف، كشف خلاف است و كشف صورتی را می‌كنند كه آن صورت منتفی و منمحی است. اما از آنجایی كه اصل همه اشیاء باقی است این نمی‌تواند به آن صورت باقی برسد. آن صورتی كه به واسطه سلسله علل و معلولات فناء پیدا كرده است دیگری كاری ازش برنمی‌آید؛ لذا وقتی به آن می‌رسد می‌گوید دو هفته دیگر فلان اتفاق می‌افتد درحالی‌كه نمی‌افتد. این قضیه رفت جزو بایگانی شد اما تو رفته‌ای و پرونده بایگانی را نگاه می‌كنی نه آن پرونده‌ای را كه الان روی میز است. لذا می‌گوید كه سال هزار و سیصد و شانزده، امام زمان ظهور می‌كند. كجایی بابا؟ آن رفته در بایگانی اگر تازه بر فرض چیزی هم باشد، آن پرونده‌ای كه الان روی میز است گیر هر كسی نمی‌آید، آن فقط گیر اولیاء و آن افراد و اشخاص می‌آید. هر كسی بگوید آقا سال دیگر این اتفاق می‌افتد ده سال دیگر اینطور می‌شود بعد هم همه كشك و چرت و پرت و این حرف‌هاست. بعد كه نمی‌شود می‌گویند كه بداء حاصل شد است. بداء حاصل نشد است بابا تو هنوز به آن مطلب نرسیده‌ای. تقصیر خدا چرا می‌اندازی؟ خدا خیلی مظلوم است و از این خدا مظلوم‌تر دیگر ما نداریم. هی گردن خدا می‌اندازند.

 یك نفر در تهران بود می‌گفت كه فلان سال در تهران زلزله می‌آید گفتیم نه بابا نه زلزله می‌آید نه چیز دیگری، سفت و محكم سر جایتان بنشینید هر چی هم می‌خواهید خانه بسازید. وقتی هم كه نشد میگویند بعضی از مؤمنین دعا كردند و رفع شد. آخر تو از كجا می‌گویی!؟ عمه و خاله من هم می‌تواند بیاید هر چیزی را بگویند و فردا هم وقتی نشد بگویند دیشب یكی دعا كرد!! بیاییم دو تا حدیث به مردم بگویید، آخر این چه چیزی هست؟ چرا با این حرف‌ها سر مردم را گرم كنیم. آقا به مردم صداقت یاد بدهید، رعایت امانت یاد بدهید، ترحم یاد بدهید، نوع‌دوستی یاد بدهید، ما هزار تا مسأله داریم. این، این می‌شود و آن، این می‌شود وقتی هم كه نشد می‌گوید یك قضیه‌ای اتفاق افتاده و یك مؤمنی نماز شب خوانده و خدا برطرف كرد. آن یكی خلاف كرد و خدا ظاهرش كرد. سر مردم را با این چیزها گرم كردن فایده‌ای ندارد.

 خدا رحمت كند بزرگان را. ره چنان رو كه رهروان رفتند. راه همان است كه بزرگان نشان دادند. من به عنوان شخصی كه از نزدیك شاهد اعمال و رفتار بزرگان هستم اینجا اقرار می‌كنم كه ما یك بار در طول حیاتِ این بزرگان، از این مسائل یك كلمه‌ای نشنیده‌ام، یك بار نشنیدیم. اگر هم بوده است عینی بوده، یعنی عیناً ما مطالب را دیده‌ایم. اینكه بیاییم با اینجور امور برای خودمان كسب وِجهه كنیم، آنها نیازی به این چیزها نداشتند. آنچه را كه ما دیدیم تربیت صحیح و تربیت درست بود. و به خاطر همین وقتی‌كه می‌بینیم این‌طرف و آن طرف از این حرف‌ها زده می‌شود اعصابمان به هم می‌ریزد. بابا آخر این هم حرف شد؟ ما صحت كلام آنها را دیدیم، آنها كارشان درست بود. این را چه كارش كنیم؟ دیدیم كه حرف آنها درست بود، حرف آنها واقعیت داشت و حرف آنها تربیت‌كننده و مربی و مزكّی بود. این حرف‌ها انسان را تربیت نمی‌كند. اما آن حرف‌ها فقط انسان را در یك انتظار و در یك توقعِ متوقف‌كننده نگه می‌دارد، انسان را در یك مرتبه نگه می‌دارد، و صرف یك دل‌خوشی و توجه نفس به یك مسأله و بعد هم كه اتفاقی نیفتاد یأس و سردی و عدم توجه و عدم اعتنا نسبت به اصل قضیه پیش می‌آید. اینكه نشد، دو سال هم گذشت این هم نشد، پس ولش كن. بابا هر وقت شد كه شد، چه كارش داری؟ درحالی‌كه در آن نوع تربیت و تزكیه و روش، انسان حركت می‌كند و به مقصود و به مطلوب می‌رسد. لذا هیچ وقت بزرگان این‌طور نبودند، اگر هم یك وقتی یك چیزی گفتند فقط به یك محرم سرّی و یا كسی كه استعداد داشته است گفته‌اند نه اینكه بیایند این ور آن ور پخش كنند. اینجاست كه می‌بینیم مطالبی را كه راجع به بزرگان می‌نویسند و كتاب‌هایی را كه می‌نویسند و در آن از این قبیل چیزهاست چقدر با آنچه را كه آنها بودند فاصله دارد، چقدر فاصله دارد. آنها كجا این حرف‌ها كجا! علی كل حال دیگر آنچه را كه باید بگویند گفتند و دیگر نیازی به اینها نیست. انسان خودش باید بگردد و راه و روش آنها را پیدا كند.

 اللهم صلی علی محمد و آل محمد